

# فقدان روابط تولید اجتماعی

(نقدی بر دستگاه هم‌زمان پویان صادقی)

بخش دوم

از زمان انتشار بخش نخست انتقاد به دستگاه هم‌زمان صادقی، وی نوشته‌ای را منتشر کرده است که هیچ پاسخی به «فقدان روابط تولید اجتماعی» در آن یافت نمی‌شود، مگر تغییراتی نامحسوس در بیان برخی جملات تکراری که روشن می‌سازد صادقی متوجه نقد شده اما به روی خودش نیاورده است. افزون بر این در نوشته‌ی اخیر وی نکاتی وجود دارد که به مباحث بخش دوم مقاله‌ی ما مربوط است، در این مورد نیز تنها تکرار اشتباه رخ داده است. در پی‌نوشتی که به این بخش از مقاله افزوده‌ام به هر دو مورد می‌پردازم. اما پیش از آن، بخش دوم مقاله‌ی «فقدان روابط اجتماعی تولید» به همان سیاقی می‌آید که پیش‌تر بخش نخست آن با عنوان «۱. مقدمه، مروری بر سرمایه» آمده بود، یعنی بدون اشاره به متن آخر صادقی که در این فاصله منتشر شده است.

## ۲. دستگاه هم‌زمان صادقی

دستگاه هم‌زمان صادقی، که به‌باور وی مبتنی بر منطق سرمایه و ارزش است، به‌سیاق عمده‌ی خوانش‌های دستگاه‌مند از سرمایه‌ی قسمی خودگستری تضاد ارزش-استفاده و ارزش است. اما بر خلاف تمام آن خوانش‌ها به سرمایه‌ی بهره‌ده ختم نمی‌شود. در خوانش‌های دستگاه‌مند مانند خوانشی که آلبریتون ارائه می‌دهد «آغاز نظریه‌ی منطق سرمایه با شکل کالایی است و پایانش هم زمانی است که همه‌ی وجوه حیات اقتصادی در سلطه‌ی آن درآمده باشند، در واقع در اینجا نظریه یک دور کامل را طی می‌کند و در انتها، وقتی که خود سرمایه نیز با درآمدن به هیئت "بهره" کالایی شده است، خود را کامل می‌کند»<sup>۱</sup>. البته این تصمیم خودسرانه‌ی آلبریتون یا دیگران نیست، بلکه مبتنی بر خوانش منطقی-مفهومی یا دستگاه‌مند سرمایه تضاد پیش‌برنده با کالاشدن خود سرمایه آرام‌وقرار می‌گیرد و چیزی برای فراتر رفتن باقی نمی‌گذارد. اما نزد صادقی این فرایند در یک گام دولت و در گامی پس از آن امپریالیسم را نیز دربرمی‌گیرد.<sup>۲</sup> درباره‌ی مسیر مشترک یعنی از کالا تا سرمایه‌ی بهره‌ده، که بنابر ادعای تفسیرهای دستگاه‌مند مستند بر سه جلد سرمایه - البته با دست‌کاری‌های فراوان و حذف و جابه‌جایی‌های بسیار - است، بیش از آنچه در قسمت مقدمه آمد سخنی نمی‌گویم. چراکه گمان می‌کنم مهمترین نقصان این به‌اصطلاح تفسیرها نسیان مبارزه‌ی طبقاتی از پس نسیان روابط مادی اجتماعی تولید است و کوشیدم این به‌باور خود

<sup>۱</sup> رابرت آلبریتون، دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، ص ۶۷.

<sup>۲</sup> دور از ذهن نیست که افزون بر این دو گام‌های دیگری در هر مسیری برداشته شود و هر مقوله‌ای در این دستگاه گنجانده شود، خواهیم دید که هزینه‌ی تمام‌شده‌ی برداشتن هر گام برای صادقی تنها یک سه‌نقطه خواهد بود.

مهمترین نقصان را به‌طور ویژه نزد صادقی نیز نشانش دهم.<sup>۳</sup> در نتیجه می‌ماند آن دو عنصری که صادقی اضافه کرده و بیرون از متون او من توضیحی برای آن‌ها نزد کسان دیگر نیافتیم: دولت و امپریالیسم.

## ✓ دولت

به‌هدف روشن‌تر شدن انتقادمان به نظرات صادقی درباره‌ی دولت، نخست به‌اختصار یکی از سویه‌های اصلی نقد مارکس بر ایده‌آلیسم و به‌ویژه فلسفه‌ی هگل را از نظر می‌گذرانیم. این مرور هرچند برای بسیاری تکراری ملال‌آور خواهد بود، اما تقاضا دارم عذر مرا برای این تکرار بر مبنای این حکمت عامیانه که «کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند» بپذیرید.

نقد مارکس بر ایده‌آلیسم (هگل)

مارکس در خانواده‌ی مقدس فلسفه‌ی نظروزرانه را چنین خصلت‌نمایی می‌کند: «اگر من از سیب‌ها، گلابی‌ها، توت‌فرنگی‌ها و بادام‌های واقعی، ایده‌ی کلی "میوه" را شکل دهم، اگر من فراتر رفته و تصور کنم که ایده‌ی انتزاعی‌ام از "میوه"، که از میوه‌ی واقعی مشتق شده، هستی‌ای است که بیرون از من وجود دارد، و درواقع ذات حقیقی سیب، گلابی و جز آن است، آنگاه - به زبان فلسفه‌ی نظروزرانه - اعلام کرده‌ام که "میوه" همانا "جوهر" گلابی، سیب، بادام و جز آن است. بنابراین می‌گویم که گلابی بودن برای گلابی بنیادی نیست، سیب بودن برای سیب بنیادی نیست؛ آنچه برای این چیزها بنیادی است نه وجود واقعی آن‌ها که برای حسیات دریافتنی است بلکه ذاتی است که من از آن‌ها تجرید کرده و سپس به آن‌ها تحمیل کرده‌ام، یعنی ذات ایده‌ام - "میوه". بنابراین اعلام می‌کنم که سیب‌ها، گلابی‌ها، بادام‌ها و جز آن شکل‌های صرف وجود، یعنی حالت‌های، "میوه" هستند... میوه‌های واقعی خاص چیزی بیش از تظاهرهایی نیستند که ذات حقیقی‌شان همانا "جوهر"، یعنی "میوه"، است.» شاید بتوان این را خصلت عام ایده‌آلیسم در نظر گرفت که در آن به‌جای گفتن اینکه «گلابی "میوه" است، سیب "میوه" است و بادام "میوه" است» باید گفت «"میوه" خود را در مقام گلابی ارائه می‌کند، "میوه" خود را در مقام سیب ارائه می‌کند و "میوه" خود را در مقام بادام ارائه می‌کند.»<sup>۴</sup>

اما علاقه‌ی اصلی فیلسوف نظرورز «نشان دادن وحدت "میوه" در همه‌ی تجلیات حیاتش - سیب، گلابی و بادام - است، یعنی نشان دادن هم‌پیوندی رازورزانه بین این میوه‌ها، [یعنی نشان دادن اینکه] چگونه در هر کدام از آن‌ها "میوه" خود را تا اندازه‌ای متحقق کرده و به‌ضرورت از وجودش در مقام، برای نمونه، کشمش به وجودش در مقام بادام فرامی‌روید». این خصلت‌نمای کاری است که نظام هگلی بر دوش گرفته است. در این صورت فیلسوف هگلی راهی ندارد مگر اینکه فرایند ذهن خود را به سوژه‌ی مطلق میوه نسبت دهد. «روشن است که فیلسوف نظرورز این آفرینش مستمر [تجلیات حیات میوه] را ... تنها با

<sup>۳</sup> انتقادات بسیار دیگری را نیز می‌توان یافت. برای نمونه به کتاب «دیالکتیک علیه دیالکتیک»، گردآوری و ترجمه‌ی احسان پورخیری، رجوع کنید؛ به‌ویژه به ص ۴۶ تا ۴۹ از مقاله‌ی سعدفیلو درباره‌ی اینکه نظریه‌ی مارکس مبتنی بر بسط و گسترش‌های مفهومی و منطقی سوژه‌های خودپو نیست؛ به ص ۵۳ تا ۵۶ از مقاله‌ی پیشین درباره‌ی اینکه این خوانش ایده‌الیستی است؛ به ص ۹۳ تا ۹۶ از مقاله‌ی کالینیکوس درباره‌ی نادرستی جوهری‌سازی سرمایه که تکمیل‌کننده‌ی بحث قبلی درباره‌ی ایده‌آلیسم است؛ همچنین به ص ۱۲۰ و ۱۲۱ از مقاله‌ی ژاک بیده درباره‌ی بیرون بودن مبارزه‌ی طبقاتی از این نظریه با استدلالی متفاوت از استدلال ما.

<sup>۴</sup> Karl Marx, The Holy Family, or Critique of Critical Criticism, MECW, V4, p 57-58.

اعلام فعالیت خودش به عنوان خودکنشی سوژه‌ی مطلق، میوه، انجام می‌دهد.» این همان «جوهر به‌مثابه‌ی سوژه، فرایند درونی، مطلق»<sup>۵</sup> است که بنیاد روش هگل را می‌سازد.

مارکس در کنار انتقادش به روش ایده‌آلیستی هگل، به تفاوت او با شاگردان هم‌روشش اشاره می‌کند، تفاوتی که مواجهه با هگل را دشوار می‌کند. به تعبیر مارکس، هگل علاوه بر چیرگی و زبردستی در مغلطه‌گری و سفسطه‌بافی در مقایسه با حقه‌بازی‌های پیش‌پاافتاده‌ی پیروان جوانش، این برتری را نیز دارد که «اغلب درون ارائه‌های نظرورزانه‌اش ارائه‌ای واقعی که خود چیز را دربرگرفته است پیش می‌نهد.»<sup>۶</sup> همین حضور واقعی درون نظرورزانه است که سبب دشواری پاسخ‌دادن به این پرسش می‌شود که به‌راستی چه چیز در هگل واقعی و چه چیز نظرورزانه است. مارکس در بررسی موشکفانه‌اش از فلسفه‌ی حق هگل، علاوه بر ستودن بخش‌های واقعی، به جنبه‌های نظرورزانه با انتقادی مضاعف حمله می‌کند - عاریه‌گیری غیرانتقادی از تجربه و سپس رازورزی منطقی.<sup>۷</sup>

مارکس، برای نمونه، گذار روح در سپهر اخلاق اجتماعی از خانواده و جامعه‌ی مدنی به دولت را گرفتار این نقص مضاعف می‌داند. هگل این گذار را از یک سو مبتنی بر ضرورت بیرونی و از دیگر سو مبتنی بر هدفی درون‌ماندگار شرح می‌دهد. مارکس مدعی است که از یک سو ضرورت بیرونی عاریه‌گیری از تجربه است، دولت در مقام یک ضرورت بیرونی برای جامعه‌ی مدنی نه نتیجه‌ی یک استدلال که رونوشتی غیرانتقادی از امر تجربی است. به‌دیگر سخن، دولت چونان ضرورت بیرونی از امر تجربی وارد دستگاه هگل شده است. همان‌طور که، برای نمونه، موروثی بودن پادشاهی در دستگاه هگل تنها رونوشتی از دستگاه دولتی پروس است.

از سوی دیگر هدف درون‌ماندگار یا کنش نیت‌مند ایده، اینجا هیچ ارتباطی به موضوع ندارد و صرفاً رونوشتی از منطق و جاگذاری عناصر بحث درون آن است. به‌دیگر سخن، گزاره‌های کتاب منطق نوشته‌شده، مقولات آن پاک شده و مقولات مورد نظر جای آن نوشته شده‌اند. یعنی مبتنی بر اینکه گذار از ذات به مفهوم در منطق به‌درستی طی شده است، شما به جای ذات یک مقوله و به جای مفهوم مقوله‌ی بعدی را بنشانید و استدلال را انجام‌یافته بشمارید. در این بحث به‌جای ذات جامعه مدنی و به جای مفهوم دولت را بنشانید و استدلال را انجام‌یافته بشمارید. روشن است که با این روش خود موضوع نیست که منطقش کاویده می‌شود بلکه منطق پیش‌تر کاویده شده به موضوع نسبت داده می‌شود. این چیزی نیست جز رازورزی کردن موضوع.

رازورزی منطقی به‌شیوه‌ی هگلی ممکن نیست مگر بر بنیان عام ایده‌آلیسم که بیشتر توضیح دادیم. یا شاید دقیق‌تر است بگوییم که خصلت عام ایده‌آلیسم در دستگاه هگل برساننده‌ی رازورزی منطقی است. پس گویی تا آنجا که هگل به خود موضوع پایبند است ارائه‌های نظرورزانه‌اش دربرگیرنده‌ی ارائه‌ای واقعی نیز هستند؛ برای نمونه، آنجا که به سرشت دولت

<sup>5</sup> Ibid, P 59-60.

<sup>6</sup> Ibid, 61.

<sup>7</sup> برای آشنایی بیشتر با این نقد مضاعف می‌توانید به، «دولت نزد مارکس و انگلس» ص ۱۴ تا ۱۷ مراجعه کنید. چند بند بعدی خلاصه‌ای از آن است.

مدرن - جدایی جامعه‌ی مدنی و دولت - اشاره می‌کند. اما آن‌جا که در فرایند تکمیل کردن دستگاهش امر تجربی را خودسرانه وارد دستگاه می‌کند ناچار است رازورزی منطقی را جایگزین استدلال کند و تنها رونوشتی از منطق ارائه دهد.

در نتیجه هگل از یک سو به‌طور عام درگیر با همان نقصان اصلی ایده‌آلیسم است، که نزدش به‌جای آنکه گلابی میوه باشد، میوه خود را در گلابی ارائه می‌کند. از سوی دیگر در دستگاهش، اینجا و آنجا، از پی عاریه‌گیری غیرانتقادی از امر تجربی با رازورزی منطقی مواجهیم، که در آن به‌جای پیش‌روی مبتنی بر منطق خود موضوع، موضوع در منطقی از پیش موجود جاگذاری می‌شود. برای نمونه، نخست اینکه دولت ضرورتی بیرونی برای جامعه‌ی مدنی است از امر تجربی به‌شکلی غیرانتقادی گرفته می‌شود. تا اینجا هیچ استدلالی وجود ندارد و تنها آنچه از امر تجربی به چشم می‌آید بیان شده است. سپس همین بیان با جاگذاری این مقولات درون یک منطق از پیش موجود که به رابطه‌ی ذات و مفهوم پرداخته است رازورزی می‌شود. به این شکل دولت که از تجربه گرفته شده بود در قامت گذار روح به مرحله‌ای بالاتر نشان داده می‌شود. این همان عاریه‌گیری غیرانتقادی از تجربه و سپس رازورزی منطقی است.

اکنون پس از این مقدمه‌ی کوتاه درباره‌ی ایده‌آلیسم و به‌طور ویژه رازورزی نزد هگل می‌توانیم به سراغ مباحث مربوط به دولت نزد صادقی برویم. صادقی درباره‌ی دولت دو نظریه دارد و یک مقدمه. مقدمه‌ی آن درباره‌ی سیاست در سرمایه‌داری، یا دقیق‌تر، جدایی اقتصاد و سیاست در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. از پی این مقدمه دو توضیح برای دولت می‌آید، یکی دولت مبتنی بر مازاد و دیگری دولت ناشی از انکشاف منطق سرمایه. اولی خود می‌تواند منتج از دو چیز معرفی شود، یکی ناشی از تضاد سرمایه‌های متعدد و دیگری ناشی از تضاد کار و سرمایه. ما نیز ابتدا به مقدمه و سپس به دو گزاره‌ی صادقی درباره‌ی دولت می‌پردازیم.

#### جدایی اقتصاد و سیاست

صادقی می‌نویسد: «تنها در این شیوه‌ی تولید [یعنی سرمایه‌داری] است که استخراج کار اضافی، شکل منطق ناب و شی‌ءواری اقتصادی به خود می‌گیرد که سیاست تنها آنجا وارد می‌شود که خود این شکل ناب، عدم کفایتش به دلیل تضاد درون‌ماندگارش احراز می‌شود».<sup>۸</sup> می‌دانیم که در تولید سرمایه‌داری استخراج کار اضافی مبتنی بر زور فرااقتصادی نیست. این بن‌مایه‌ی همان تفکیکی است که میان جامعه‌ی مدنی و دولت در سرمایه‌داری رخ می‌دهد. حتی هگل هم این سرشت‌نشان را به‌درستی تشخیص داد، هرچند به‌اشتباه آن را به سرشت دولت - به‌جای سرشت دولت مدرن - نسبت می‌دهد. اما تفکیک میان جامعه مدنی و دولت یک چیز است و نسبت دادن سیاست به عدم کفایت منطق ناب، که صادقی انجام داده است، چیزی دیگر. اجازه دهید با گفتاورد دیگری از صادقی مسئله را دقیق‌تر بیان کنیم. صادقی می‌نویسد: «سوژه‌ی اتونوم - اعظم سرمایه به‌منزله‌ی یک تضاد، همیشه ناتمام است و این ناتمامیتش را به قسمی جبران می‌کند که سیاست سرمایه‌دارانه نام دارد»، یا «سیاست آن مازادی است که منطق شکاف‌دار یا ناتمام سرمایه، در بیرون از خود تولید می‌کند تا

<sup>۸</sup> پدیدار، ص ۱۵. (تاکید از من است.)

خودش ممکن شود».<sup>۹</sup> روشن است که نزد صادقی دو گزاره با هم خلط شده است. نخست اینکه سیاست ناشی از ناتمام بودن منطق شکاف‌دار اقتصاد سرمایه‌داری است. بدین معنا ما پیش از سرمایه‌داری سیاست نداشته‌ایم چراکه منطق ناب و شی‌واری اقتصادی نداشته‌ایم. دوم آنکه در سرمایه‌داری میان سپهر سیاست و اقتصاد قسمی تفکیک (مضاعف) برقرار شده که پیش از آن وجود نداشته است. دومی درست و اولی نادرست است.

درباره‌ی گزاره‌ی دوم، یعنی درباره‌ی تفکیکی میان سپهر اقتصاد و سیاست که پیش از سرمایه‌داری وجود نداشته است و همچنین توضیح مارکس و انگلس درباره‌ی آن بیشتر زیر عنوان «کشف علمی و پایان نمایش» و «دولت نمایندگی مدرن، یک تفکیک مضاعف» در «دولت نزد مارکس و انگلس» سخن گفته‌ایم و تکرار آن اینجا، اطناب بی‌مورد کلام است. تنها اشاره به این بسنده است که تفکیک مضاعف میان سپهر سیاست و اقتصاد و شکل‌گیری لیبرالیسم مبتنی است بر قوانین شیوه‌ی تولید کالایی و دقیق‌تر شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای که بروزش در سپهر سیاست و حقوق به شکل حق آزادی و برابری است.

درباره‌ی گزاره‌ی اول، یعنی اینکه سیاست ناشی از ناتمام بودن اقتصادی سرمایه‌داری است، باید گفت پیش از هر چیز ناشی از نفهیدن گزاره‌ی دوم، و بدتر، رازورز کردن آن است. صادقی گمان می‌کند که پیش از سرمایه‌داری چیزی در مقام سپهر سیاست وجود نداشته است. از این بگذریم که اگر چنین می‌بود نیاز چندانی به ماتریالیسم تاریخی به عنوان رازگشای تاریخ وجود نمی‌داشت و همچنین جملاتی همچون این جمله از مارکس، که «به رسمیت شناختن حقوق بشر به وسیله‌ی دولت معاصر، معنای دیگری جز به رسمیت شناختن بردگی توسط دولت باستان ندارد»، تا چه حد بی‌معنا می‌شد. تنها در یک صورت سخن صادقی قابل‌اعتنا است که بگوید هرچند در پیش از سرمایه‌داری نیز سیاست وجود داشته که ماتریالیسم تاریخی گره از راز آن می‌گشاید، لیکن در سرمایه‌داری سیاست از بنیاد چیزی جز آن است که پیش از آن وجود داشته است. با اغماض فرض می‌کنیم که صادقی تا حدودی چنین چیزی می‌گوید زمانی که مدعی می‌شود دولت یا سیاست انکشافِ منطق سرمایه یا مازاد این منطق است. اما با این تصحیح و معنادار کردن گزاره هم کار صادقی روبه‌راه و فاصله‌اش از ماتریالیسم تاریخی کم نمی‌شود.

توضیح سپهر سیاست مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی در جامعه‌ی سرمایه‌داری همان‌قدر ممکن و درست است که توضیح آن در جامعه‌ی فنودالی. پیشتر کوشیدیم در «دولت نزد مارکس و انگلس» نشان دهیم که در سرمایه‌داری «امتیاز از سپهر سیاست رخت می‌بندد و قانون جای آن می‌نشیند». این بدین معنا نیست که پیش از سرمایه‌داری سپهر سیاست وجود نداشته است بلکه تنها بدین معنا است که «در سرمایه‌داری سیاست عرصه‌ی آزادی و برابری است، عرصه‌ی قانون است و بدین واسطه طبقه‌ی حاکم طبقه‌ای صاحب امتیاز در عرصه‌ی سیاست نیست، چراکه پیشاپیش سیاست دیگر عرصه‌ی امتیاز نیست. در پیشاسرمایه‌داری حاکمیت اقتصادی در ساحت سیاست چونان امتیاز متجلی می‌شد، همچون نجیب‌زادگی یا فره ایزدی یا جز این‌ها، لیکن در سرمایه‌داری حاکمیت اقتصادی در ساحت سیاست چونان قانون، قانون برابری و آزادی،

<sup>۹</sup> خیابان، ص ۲۱. (تاکید از من است.)

متجلی می‌شود»<sup>۱۰</sup>. این بدین معنا است که همان‌طور که قوانین سپهر سیاست در جامعه‌ی فئودالی مبتنی بر روابط تولید اجتماعی فئودالی قابل توضیح است قوانین سپهر سیاست در سرمایه‌داری نیز مبتنی بر روابط تولید اجتماعی سرمایه‌داری قابل توضیح است. به این اعتبار است که مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی می‌نویسند: «افراد معینی که به طریقی معین به شکلی تولیدی فعال هستند وارد روابط سیاسی و اجتماعی معینی می‌شوند. ... ساختار اجتماعی و دولت به طور دائم از حیات فرایندگونه‌ی افراد معین می‌روید»<sup>۱۱</sup>.

نتیجه آنکه در مارکسیسم توضیح سیاست و قوانین بنیادین آن در سرمایه‌داری، یعنی آزادی و برابری، مبتنی است بر روابط تولید اجتماعی نه ناتمام بودن (!)، انکشاف یا مازاد (!) منطق اقتصاد. در بخش نخست دیدیم که روابط تولید اجتماعی جایی در دستگاه صادقی ندارد، اکنون می‌بینیم که جای آن را رازورزی‌های تهی از معنا گرفته است. اما این تازه آغاز راه است. این تنها مقدمه‌ی تعاریف صادقی درباره‌ی دولت است. اجازه دهید به خود تعاریف پردازیم تا رازورز کردن مارکسیسم و فاصله گرفتن از آن را روشن‌تر دریابیم.

#### دولت مبتنی بر مازاد<sup>۱۲</sup>

صادقی می‌نویسد: «منطق ارزش، در سیر تطوّرش، استراتژی‌های متنوعی را برای غلبه بر تضادهایش، صیوروت می‌دهد: قیمت، مزد، رانت، هنر ایدئولوژیک، ... و در اینجا نیز دولت. دولت سرمایه‌داری به مثابه‌ی نقطه‌ی فرازین<sup>۱۳</sup> دم‌دستگاه سرمایه‌دارانه \* منکشف می‌شود». این نظریه‌ی اول صادقی درباره‌ی دولت است. البته جای \* جمله‌ای بوده که ما آن را حذف کردیم تا به شکل مستقل به آن پردازیم. در واقع صادقی با آن جمله دومین نظریه‌اش درباره‌ی دولت را بیان می‌کند: «[دولت] به منزله‌ی مازاد خود منطق ارزش در خودمتضاد، برای غلبه بر بحران‌ها و تعارضات منکشف می‌شود»<sup>۱۴</sup>. گویی او در تکمیل دومی می‌نویسد: «سیاست آن مازادی است که منطق شکاف‌دار یا ناتمام سرمایه، در بیرون از خود تولید می‌کند تا خودش ممکن شود. از آن است که سیاست همیشه چیزیست که در یک فاصله‌ای، که به لحاظ اُنتولوژیک در این اثناست، از اقتصاد به منزله‌ی منطق ارزش و غیاب مؤسس قرار دارد. این فاصله‌ایست اُنتولوژیک از اقتصاد که خود چرخه‌ی منطق ارزش را ممکن می‌کند»<sup>۱۵</sup>. این گفتاورد اخیر به طور روشنی نشان می‌دهد که بیرون کشیدن بخشی از گفتاورد نخست و نشان دادن \* به جای آن برای تفکیک دو نظریه‌ی (یا با اغماض دو بخش از نظریه‌ی) صادقی درباره‌ی دولت نادرست نیست.

<sup>۱۰</sup> دولت نزد مارکس و انگلس، ص ۸۳ و ۸۴.

<sup>۱۱</sup> The German Ideology. Critique of Modern German Philosophy According to Its Representatives Feuerbach, B. Bauer and Stirner, and of German Socialism According to Its Various Prophets. MECW, V5, P31, 32.

<sup>۱۲</sup> پیش از ورود به بحث باید بگویم که مازاد یعنی: «زیاده بر احتیاج» (فرهنگ معین)، «آنچه زاید است» (لغت‌نامه دهخدا)، اضافی و باقی مانده یا خیلی فارسی «افزونه». اما منظور صادقی از مازاد آن چیزی است که چیز دیگری آن را از خود زاییده یا بیرون داده است، که می‌توانست از «افزوده» استفاده کند. البته این انتظار زیادی از صادقی است که کلماتش را درست انتخاب کند.

<sup>۱۳</sup> البته نزد صادقی بعد از این نقطه‌ی فرازین «دم‌دستگاه سرمایه‌دارانه» یک نقطه‌ی دیگر هم منکشف می‌شود. خوب! ایرادی ندارد، آن نقطه‌ی بعدی می‌شود نقطه‌ی فرازین‌تر «دم‌دستگاه».

<sup>۱۴</sup> خیابان، ص ۱۲. (تاکید از من است.)

<sup>۱۵</sup> خیابان، ص ۲۱. (تاکید از من است.)

چراکه اگر دولت همچون قیمت، مزد، رانت در سیر تطور ارزش به وجود آمده - آن طور که در نظریه‌ی اول می‌بینیم - پس فاصله‌ای هستی‌شناختی از دیگرانش بی‌معنا است. به‌دیگر سخن، اگر دولت همانند مزد حاصل تطور منطق ارزش است، چرا و چگونه در بیرون و آن هم در فاصله‌ای هستی‌شناختی از منطق ارزش قرار می‌گیرد. اما اگر دولت مازادی است که کارکرد منطق ارزش را ممکن می‌کند دیگر در نه حکم تطور ارزش مانند قیمت، مزد و رانت بلکه به‌درستی در فاصله‌ای هستی‌شناختی با آن‌ها قرار می‌گیرد. این دوگانگی، یعنی دولت به‌منزله‌ی مرحله‌ای از انکشاف منطق ارزش و دولت به‌منزله‌ی مازاد منطق ارزش در تمام نوشته‌های صادقی جاری است.<sup>۱۶</sup> اجازه دهید گام‌به‌گام نخست دولت به‌مثابه‌ی مازاد را بررسییم و نقصان آن را نشان دهیم و سپس دولت به‌مثابه‌ی مرحله‌ای از انکشاف منطق ارزش را بررسییم و در نهایت به روشی که این دو را کنار هم می‌گذارد پردازیم.

صادقی دولت را چونان مازاد منطق ارزش که پاییدن آن را ممکن می‌کند تنها می‌تواند به دو شکل شرح دهد. نخست اینکه آن را مازادی برای پاییدن سرمایه‌های متعدد بداند و دیگر آنکه آن را مازادی برای پاییدن تضاد کار و سرمایه بپندارد. در نخستین گزاره رقابت میان سرمایه‌ها سبب می‌شود که دولت چونان یک مازاد برای ممکن شدن آن‌ها به وجود آید. در دومین گزاره دولت مازادی است برای ممکن کردن حضور کار و سرمایه در کنار یکدیگر. صادقی به‌شکل مستقیم به هیچ کدام اشاره نمی‌کند، اما انتظار می‌رود همانند عمده‌ی به‌اصطلاح مارکسیست‌های دانشگاهی از درِ درهم‌آمیختن دو گزاره وارد شود و دولت را از یک سو مازادی برای ممکن کردن تعدد سرمایه‌های رقیب و از سوی دیگر مازادی برای ممکن کردن وجود کار و سرمایه بپندارد. البته صادقی آنجا که درباره‌ی امپریالیسم سخن می‌گوید و آن را نیز همانند دولت مازاد می‌داند، می‌نویسد: «سرمایه‌داری جهانی بدون امپریالیسم دچار آتارشی می‌شود و دولت‌ها بدون امپریالیسم و هژمون‌دچار هذیان و روان‌پریشی می‌شوند و مناسبات‌شان به یک هرج و مرج تام فرومی‌افتد».<sup>۱۷</sup> در نتیجه دور از ذهن نیست که او دولت ملی را هم مازادی برای درنیافتادن سرمایه‌های متعدد درون یک جغرافیای ملی به «شیزوفرنی» و «روان‌پریشی» بپندارد. اما ما برای اینکه متهم به افترا زدن به او نشویم، نکاتی را پیرامون هر دو گزاره و ترکیب آن‌ها طرح می‌کنیم و صادقی را مختار می‌کنیم هر کدام را خواست برگزیند؛ گزاره‌ی اول، گزاره‌ی دوم یا به‌سیاق هم‌مسلمانان دانشگاهی اش ترکیبی از هر دو گزاره.

نکته‌ی نخست اینکه، برگزیدن گزاره‌ی سوم و دولت را به‌شکلی دوگانه، از یک سو با ارجاع به تعدد و رقابت سرمایه‌ها و از سوی دیگر با ارجاع به تضاد کار و سرمایه، توضیح دادن پیش و بیش از هر چیزی زدودن سرشت طبقاتی آن است. البته نه بدین معنا که دولت را تنها و بی‌واسطه ابزار سرکوب طبقاتی بدانیم. (هرچند حتی این نیز کمتر از چنین دوگانگی‌ای به‌لحاظ سیاسی خطرناک است). حفاظت از شرایط سلطه‌ی طبقاتی که انگلس به عنوان سومین کارکرد دولت برمی‌شمارد<sup>۱۸</sup>، کارکردی که مبتنی بر ستیز آشتی‌ناپذیر جوامع طبقاتی است، نه تنها به‌شکل سرکوب بلکه پیش از آن به‌شکل

<sup>۱۶</sup> همان‌طور که پیش‌تر گفتیم این دوگانه همان دوگانه‌ی تطور تضاد درونی و مقاومت بر امر بیرونی است که اینجا در بخش دولت به این شکل درآمده.

<sup>۱۷</sup> مساحی، ص ۵.

<sup>۱۸</sup> «تا پیش از شکل‌گیری طبقات دولت، یا دقیق‌تر اقتدارهای پیشادولتی، در جوامع نخستین بدون مالکیت و بدون استخراج کار پرداخت‌نشده دو کارکرد دارد: ۱. کارهای عمومی و حفظ منفعت مشترک از قبیل "داوری درباره‌ی اختلافات؛ سرکوب سوءاستفاده از اقتدار توسط افراد؛ کنترل عرضه‌ی آب، به‌ویژه در مناطق گرمسیر؛ و نهایتاً هنگامی که شرایط هنوز مطلقاً ابتدایی بود، کارکردهای مذهبی. ... اجرای کارکرد اجتماعی در همه جا بنیاد سلطه‌ی سیاسی بوده است و سلطه‌ی سیاسی تنها زمانی که کارکرد

حفظ نظم و تثبیت شرایط انجام می‌شود. این کارکرد در جامعه‌ی سرمایه‌داری به شکل پاسداشت حق جهان‌شمول آزادی، برابری و مالکیت درمی‌آید که دولت نمایندگی مدرن و تفکیک جامعه‌ی مدنی و دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری را سرشت‌نمایی می‌کند. بازنشاسی حق جهان‌شمول آزادی، برابری و مالکیت در قامت حقوق بشر بیش از هر چیز همان بازنشاسی حق سرمایه‌داری برای خرید کالای نیروی کار و در نتیجه استثمار است. بدین واسطه دولت مدرن پیش از هر چیز تثبیت‌کننده و حافظ منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار است. اینکه حفظ نظم سرمایه‌دارانه علاوه بر آن بازنشاسی، تدارک امور دیگری را نیز می‌طلبد که ممکن است گهگاه علیه بخشی از بورژواها و له بخشی دیگر باشد، به هیچ عنوان نمی‌بایست دست‌آویزی شود برای تار کردن سرشت‌نمای دولت طبقاتی به طور عام و دولت سرمایه‌داری به طور خاص، که همان ابزار طبقه‌ی حاکم علیه طبقه‌ی محکوم بودن به طور عام و ابزار بورژوازی علیه پرولتاریا بودن به طور خاص است. اینکه ممکن کردن تعدد سرمایه‌های رقیب را در کنار این سرشت دولت، یعنی ممکن کردن وجود کار و سرمایه، بنشانیم بسیار و بسیار نادرست‌تر از این است که دولت را بی‌واسطه «ستاد اجرایی بورژوازی» بدانیم. در نتیجه انتخاب گزاره‌ای ترکیبی از هر دو گزاره و ربط دادن مازاد (!) به رقابت بین سرمایه‌های متعدد و تضاد کار و سرمایه فاصله‌گیری از توضیح سرشت‌نمای دولت مبتنی بر طبقات و در نتیجه فاصله‌گیری از مارکسیسم است.

نکته‌ی دوم اینکه، در سطحی از انتزاع که آقای صادقی تمایل به سخن گفتن در آن دارد و منطق سرمایه می‌نامدش، اختلاف میان سرمایه‌دارهای متعدد نه بر اساس دخالت دولت یا هر عنصر غیراقتصادی دیگر، بلکه درون سازوکار خود بازار و رقابت حل و فصل می‌شود. رقابت بین صنایعی از قبل تشکیل نرخ سود برابر سرمایه‌داران را به تنی واحد تبدیل می‌کند. صادقی باید توضیح می‌داد که رقابتی که جای دیگر با قوانین اقتصادی حل و فصل شده است - و احتمالاً به زبان او مقوله‌ی نرخ سود میانگین را مانند رانت و مزد و جز آن آفریده - چگونه دوباره سربرآورده و منجر به ایجاد این مازاد شده است. گمان نکنید که می‌توان به‌سادگی با شرح مازاد در نسبت با تضاد کار و سرمایه و پیرایش آن از تعدد سرمایه‌های رقیب نظریه را اصلاح و مشکل را برطرف کرد. چراکه در دستگاه صادقی بر مقاومت نیروی کار نیز به‌وسیله‌ی ارزش و منطق سرمایه و از طریق مزد غلبه شده است. در نتیجه در این دستگاه این تضاد نیز چیزی بیشتر از رقابت بین سرمایه‌های متعدد ندارد که عرضه کند و منطقاً نمی‌تواند نقشی بیشتر از تعدد سرمایه‌ها برای ایجاد مازاد ایفا کند. در نتیجه اگر صادقی گزاره‌ی ترکیبی را انتخاب نکند و بخواهد فاصله‌اش با مارکسیسم را کم کند به تناقضات درونی دچار می‌شود. راست این است که همین نکته برای پایان دادن به بحث درباره‌ی موهومات صادقی درباره‌ی دولت کافی است. اما اجازه دهید بحث را ادامه دهیم.

اکنون که مازاد را نه می‌توان مبتنی بر تعدد سرمایه‌ها و نه مبتنی بر رابطه‌ی سرمایه و کار در دستگاه منطقی صادقی شرح داد، چراکه منطق سرمایه پیش‌تر بر اولی با نرخ عمومی سود و بر دومی با مزد غلبه کرده است، می‌ماند اینکه بگوئیم صادقی تنها

---

اجتماعی خود را ادا کند استمرار می‌یابد.» (نقل از انگلس) ۲. دفاع از اجتماع در برابر تهدیدات خارجی. لیکن از زمان شکل‌گیری طبقات، که خود مبتنی بر کار پرداخت‌نشده است، کارکرد سومی به آن اضافه می‌شود، ۳. حفاظت از شرایط سلطه‌ی طبقاتی. با این ملاحظه که دولت تنها با کارکرد سومش به معنای دقیق کلمه دولت است، می‌توان گفت کارکرد نخست مبتنی است بر ستیز با طبیعت، کارکرد دوم مبتنی است بر ستیز بیرونی و کارکرد سوم مبتنی است بر ستیز آشتی‌ناپذیر درونی. «رجوع کنید به «منشاء و کارکرد دولت» در «دولت نزد مارکس و انگلس». همچنین درباره‌ی چستی سومین کارکردی که انگلس برای دولت برمی‌شمارد رجوع کنید به «دولت نمایندگی مدرن، یک تفکیک مضاعف» در همان‌جا.



امر تجربی را به عاریه گرفته است. در سطح پدیداری تجربه، دولت بر فراز نزاع‌ها ایستاده است؛ حال می‌خواهد این نزاع میان دو سرمایه‌دار باشد یا نزاع میان سرمایه‌دار و کارگر. صادقی زمانی که از مازاد سخن می‌گوید در واقع، امری که در تجربه دیده می‌شود را روایت می‌کند. پیش از آنکه نشان دهیم این عاریه‌گیری از تجربه چگونه با رازورزی منطقی تکمیل می‌شود، باید اشاره کنیم که هر روایت‌گری غیرانتقادی از امر تجربی در دوران سرمایه‌داری نتیجه‌ای جز بازتولید لیبرالیسم نخواهد داشت، حتی اگر به نام‌ها و مفاهیم معتبر و درستی آزرین شده باشد. در این مورد مشخص صادقی عاریه‌گیری غیرانتقادی‌اش از امر تجربی را به انگلس و باسکار و لایه‌مندی هستی‌شناختی سطوح می‌آراید.

صادقی بحث درباره‌ی مازاد را به هستی‌شناسی لایه‌مند باسکار و بحث انگلس بر ضد فروکاست‌گرایی مرتبط می‌کند. بحث انگلس در دیالکتیک طبیعت و بحث باسکار درباره‌ی لایه‌مندی هستی هر دو روشن‌کننده‌ی محدودیت‌های توضیح امور در سطح فرازین توسط امور در سطح فرودین است. آن‌ها استدلال می‌کنند که در سطوح فرازین هستی نسبت به سطوح فرودین هستی امری نوین و فراتر از صرف ریزبنیادهای تشکیل‌دهنده وجود دارد. یعنی، توصیف و فهم و درک قوانین هستی حاکم در سطح فرازین مستلزم چیزی بیش از شناخت قوانین ریزبنیادها در سطح فرودین است.<sup>۱۹</sup> در نتیجه در حالیکه هر سازوکاری در سطوح فرازین‌تر در سازوکاری ریشه دارد که در سطوح فرودین‌تر کار می‌کند، نمی‌تواند به آن فروکاسته شود. برای نمونه انسولین با ترکیب شیمیایی شناخته شده‌اش هنوز بسیاری قوانین و سازوکار شناخته نشده در سطح زیست‌شناختی دارد که تنها با شناخت ترکیب شیمیایی آن قابل دستیابی و توضیح‌پذیر نیست.<sup>۲۰</sup>

اما صادقی ادعایی بیش از این دارد. نخست اینکه او مدعی است سیاست در عرصه‌ی ملی، در این معنا، سطح فرازین اقتصاد است و سیاست بین‌المللی نیز، در همین معنا، سطح فرازین بعدی است. اگر بتوان پذیرفت که به همان معنایی که زیست‌شناسی لایه‌ی فرازین شیمی است، سیاست نیز لایه‌ی هستی‌شناختی فرازین اقتصاد است، دشوار بتوان فهمید که سیاست بین‌المللی به چه معنا سطح فرازین بعدی خواهد بود. دوم اینکه، او مدعی است سطح بالاتر برای پایداری‌اش نیاز به مازادی دارد. برای نمونه می‌نویسد «مازاد "غریزه" برای پایایی زیست‌ارگانیک تا به منزله‌ی سطح هستی‌شناختی بالاتر، به سطح اصلی‌تر ماده میرا نشود و سقوط نکند».<sup>۲۱</sup> اینکه سطوح فرازین اموری نوظهور در خود دارند را دیگران مستدل کرده‌اند اما اینکه در این سطوح نیاز به هستی مشخصی برای پایایی و عدم فروپاشی به ریزبنیادهای سطوح زیرین وجود دارد، تا آنجا که من می‌دانم ادعایی است نو که می‌باید مستدل شود.<sup>۲۲</sup>

<sup>۱۹</sup> برای نمونه نمی‌توان قوانین سطح اجتماعی را با قوانین حاکم بر سطح زیست‌شناسی انسان‌ها توضیح داد، هر چند اجتماع از ریزبنیادهایی با ویژگی‌های زیست‌شناختی مشخص شکل گرفته است.

<sup>۲۰</sup> البته صادقی، به‌گمانم به‌سهو، پرتکرار دولت را سطح فرازین اقتصاد می‌نامد، او می‌تواند مدعی شود که سپهر سیاست سطحی فرازین در نسبت با سپهر اقتصاد است و سازوکارهایی دارد که از سازوکارهای صرف اقتصاد قابل حصول نیست، اما اینکه دولت سطح فرازین است به حتم اشتباه است.

<sup>۲۱</sup> خیاپان، ص ۲۲.

<sup>۲۲</sup> اینکه امری نو در سطوح فرازین وجود دارد با اینکه این امور نو برای جلوگیری از فروپاشی به ریزبنیادها شکل می‌گیرند کاملاً متفاوت است. خواهیم دید که صادقی فهمی لیبرالی را با این ادبیات آزرین می‌کند.

به هر روی، او دو ادعا دارد. نخست اینکه اقتصاد، سیاست ملی و سیاست بین‌المللی به ترتیب سطوحی هستی‌شناختی را شکل می‌دهند و دوم اینکه سطوح فزاین برای اینکه به سطح ریزبنیادها فروکاسته نشوند نیاز به مازادی (۱) دارند که در سطوح مورد اشاره‌ی او دولت ملی و امپریالیسم هستند. خلاصه‌ی حرف صادقی این است، دولت نیاز است تا سیاست ملی (که نماینده‌ی منفعت عمومی است) به ریزبنیادهای سازنده در سطح اقتصاد (که نماینده‌ی منفعت خصوصی است) فروکاهیده نشود و جامعه فرونیاشد. صادقی اگر می‌خواست بگوید که جامعه برای اینکه فرونیاشد نیاز به دولت دارد، خوب بود به جای اینکه به سراغ انگلس یا باسکار برود به سراغ هابز می‌رفت. سخن صادقی تنها تا آنجا درست است که سخن هابز درست است و دولت در نظر وی بیشتر شبیه به لویاتان هابز است تا دولت طبقاتی مارکس و انگلس. روشن شد که انگلس و باسکار آورده شده‌اند تا هابز آرایش شود.

دیدیم که به اصطلاح نظریه‌ی دولت مبتنی بر مازاد، چه بر پاییدن سرمایه‌های متعدد بنا شود و چه بر ترکیبی از آن و پاییدن تضاد کار سرمایه، در هر دو صورت پنهان‌کننده‌ی سرشت بنیادین دولت طبقاتی و فاصله‌گیری از مارکسیسم است. همچنین نشان دادیم که در صورت کنار گذاشتن اولی و تاکید بر تضاد کار سرمایه نیز این به اصطلاح نظریه به تناقضی درونی دچار می‌شود. در نتیجه آنچه دولت مبتنی بر مازاد ارائه می‌دهد چیزی نیست جز روایت‌گری یا عاریه‌گیری غیرانتقادی از تجربه. دیدیم که آذین کردن این روایت‌گری غیرانتقادی از تجربه به نام‌ها و مفاهیم معتبر و درست نیز چیزی از لیبرالیسم آن نمی‌کاهد، چراکه هابز هابز است و انگلس انگلس و اولی را نمی‌توان با آرایش به دومی تبدیل کرد.

اکنون مناسب است که به دولت چونان مرحله‌ای از انکشاف منطق سرمایه‌پروریم و نشان دهیم که چگونه این عاریه‌گیری غیرانتقادی از تجربه با رازورزی منطقی تکمیل می‌شود.

#### دولت مبتنی بر انکشاف منطق سرمایه

صادقی دولت را به مثابه‌ی مرحله‌ای از انکشاف منطق ارزش معرفی می‌کند. نخستین نکته‌ای که صادقی باید روشن کند این است که دیالکتیک ارزش و ارزش-استفاده که با رسیدن به سرمایه‌ی بهره‌ده و کالاشدن خود سرمایه پایان پذیرفته است به چه سیاقی نزد او ادامه می‌یابد. او بدون هیچ توضیحی (به‌طور مطلق هیچ توضیحی) و با خیالی آسوده حکمش را در مقام به اصطلاح برافزوده‌ی خود به نظریات «دیالکتیسین‌های جدید» یا «دستگاه‌مند» صادر می‌کند. او هر جا در نوشته‌هایش که به این موضوع می‌پردازد از پس قیمت، مزد و چند مقوله‌ی دیگر کار را به یک سه نقطه می‌رساند و از پی آن سه نقطه دولت ظاهر می‌شود.<sup>۲۳</sup> به گفته‌ی بسیاری از منتقدین و البته تأیید بسیاری از مدافعین نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب و خودگستری منطقی-مفهومی ارزش بیرون کشیدن دولت به این سیاق اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار است. برای نمونه، سعدفیلو (در همان مقاله‌ی یادشده) با ارجاع به کلارک و لیبویتز و هالووی می‌نویسد: «مفهوم‌پردازی دولت سرمایه‌دارانه در چارچوبی منحصرراً منطقی که از تضادهای موجود در دل کالا بیرون کشیده شده باشد، محال است». یا برای نمونه‌ای از سوی مدافعین،

<sup>۲۳</sup> برای نمونه در خیابان ص ۱۲ می‌نویسد: «منطق ارزش، در سیر تطوّرش، استراتژی‌های متنوعی را برای غلبه بر تضادهایش، صیوروت می‌دهد: قیمت، مزد، رانت، هنر ایدئولوژیک، ... و در اینجا نیز دولت».

سکین می نویسد: «دولت آشکارا نهادی بیگانه نسبت به سرمایه است». صد البته که صادقی با سلاحی آهیخته وارد میدان شده است: سه نقطه. نقطه‌ی اول رد استدلال امثال فیلهو و سکین است، نقطه‌ی دوم استدلالی در دفاع از حکم صادقی است و نقطه‌ی سوم هم دفاعی است مستدل که پیشاپیش در برابر هرگونه انتقاد احتمالی به این تُرّهات نظری اقامه شده است. از این سلاح بگذریم و به بحث بازگردیم.

آنچه برای ما سرشت‌نمای گزاره‌های صادقی درباره‌ی دولت (و همچنین امپریالیسم) است نه صرف نبود توضیحی برای این ادعای غریب، که دوگانه‌ای است که ساخته شده است؛ از یک سو دولت چونان مازاد منطق ارزش که پاییدن آن را ممکن می‌کند و از سوی دیگر دولت چونان مرحله‌ای از انکشاف منطق سرمایه. نشان دادیم که اولی چیزی نیست جز نظاره‌ی امر تجربی، آن هم نظاره‌ای غیرانتقادی. چرا غیرانتقادی؟ به این سبب که گزاره‌ی جامعه برای اینکه فروپاشد نیاز به دولت دارد، که دیدیم خلاصه‌ی سخن صادقی است، چیزی نیست مگر آنچه از پدیداری‌ترین سطح جامعه به چشم غیر مسلح می‌آید. اما دومی چیست؟ رازورز کردن مشاهده‌ای تجربی که در دستگاه نظری گنجانده شده است. خودپویی و خودگستری منطق سرمایه چیزی می‌زاید که پیشتر به چشم غیر مسلح آمده است. صادقی دولت را از امر تجربی گرفته و در نظریه‌اش با یک سه نقطه رازآلود کرده است. این روش روش مارکس نیست بلکه تقلیدی کودکانه از ایده‌آلیسم رازورزانه‌ی شاگردان هگل است.

به‌گمانم بحث درباره‌ی گزاره‌های صادقی درباره‌ی دولت کافی است. تنها باید به این اشاره کنیم که اکنون روشن شده است که دوگانه‌ی پرتکرار صادقی، غلبه بر مقاومت ارزش-استفاده‌ها و انکشاف منطق ارزش، تا چه اندازه از مارکسیسم فاصله دارد و چیزی نیست مگر هگل‌گرایی مد روز چپ‌های دانشگاهی. اکنون می‌توانیم به امپریالیسم پردازیم.

### ✓ امپریالیسم

در بخش هم‌زمان دستگاه صادقی، امپریالیسم چیزی نیست مگر دولت جهانی. او می‌نویسد: «اگر دولت مازاد سیاسی ... در جغرافیای محدودی است، امپریالیسم همان شکل مازادین سیاسی در قامت گلوبال ارزش و کاپیتالیسم است»<sup>۲۴</sup> در نتیجه جای تعجب نیست نقدهای ما درباره‌ی روش صادقی برای توصیف و توضیح دولت اینجا نیز تکرارپذیر باشد. اما ما می‌کشیم از آن‌ها سریع بگذریم و به نکاتی تازه پردازیم.

صادقی از یک سو امپریالیسم را چونان مازاد منطق ارزش ضامن پایایی سیاست در عرصه‌ی بین‌المللی می‌داند و می‌نویسد: «سرمایه‌داری جهانی بدون امپریالیسم دچار آنارشی می‌شود و دولت‌ها بدون امپریالیسم و هژمون دچار هذیان و روان‌پریشی می‌شوند و مناسبات‌شان به یک هرج و مرج تام فرو می‌افتد». از سویی دیگر آن را مرحله‌ای از انکشاف منطق ارزش، و البته مرحله‌ی نهایی، می‌داند و می‌نویسد: «این تضاد در وهله‌ی نهایی انکشاف منطقی-مفهومی‌اش به آخرین مرحله‌اش که همان مازاد امپریالیستی است در می‌رسد و آرام و قرار می‌یابد».<sup>۲۵</sup>

<sup>۲۴</sup> مسّاحی، ص ۴.

<sup>۲۵</sup> مسّاحی، ص ۴-۵.

ابتدا درباره‌ی امپریالیسم چنان آخرین مرحله از انکشاف منطق سرمایه باید گفت که، این ادعا که دیالکتیک ارزش و ارزش-استفاده به امپریالیسم می‌رسد، برای صادقی دشوارتر یا ساده‌تر از این ادعا که همین دیالکتیک در مرحله‌ی پیشین به دولت رسیده است، نیست. اینجا نیز سلاح آهیخته‌ی سه‌نقطه در دستان صادقی است. به هر روی گویی انکشاف منطق سرمایه در این مفهوم به پایان می‌رسد و تضاد ارزش و ارزش-استفاده آرام و قرار می‌یابد. همان‌طور که پیشتر اشاره کردیم، نزد مفسرین دستگاه‌مند آخرین مرحله‌ی انکشاف منطق سرمایه مرحله‌ی شکل‌گیری سرمایه‌ی بهره‌ده است. حتی جایی، احتمالاً به‌سهو، خود صادقی نیز سرمایه‌ی بهره‌ده را اینگونه بازشناسی کرده و نوشته است: «تضاد ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای که در هر وهله‌ی منطقی برای گریز از این تضاد، خود را به فرم‌های متعدد متجلی می‌کند تا دست‌آخر به منزله‌ی "سرمایه‌ی بهره‌آور" در قامت یک مفهوم بروز کند».<sup>۲۶</sup> به باور مفسرین دستگاه‌مند، در این مرحله و با این مفهوم تضاد پیش‌برنده آرام و قرار می‌گیرد، چراکه پول در شکل سرمایه تبدیل به کالا و ارزش-استفاده می‌شود. اما صادقی می‌پسندد که مسیر را تا امپریالیسم ادامه می‌دهد. البته همین قدر دلخواهانه نیز می‌پسندد که امپریالیسم را آخرین مرحله‌ی این دیالکتیک بنامد. از این بگذریم و به امپریالیسم چنان مازاد منطق ارزش بپردازیم.

دیدیم که دولت چنان مازادی برای حفظ پایایی، از یک سو می‌تواند اشاره به تعدد سرمایه‌ها و رقابت سرمایه‌داران و از سوی دیگر می‌تواند اشاره به رابطه‌ی کار و سرمایه و جدال سرمایه‌داران و کارگران داشته باشد. حال که صادقی می‌گوید امپریالیسم «همان شکل مازادین است در قامت گلوبال ارزش»، نتیجه چه خواهد بود؟ آیا ادعای او این است که امپریالیسم نیز چنان مازادی برای حفظ پایایی، از یک سو می‌تواند اشاره به تعدد سرمایه‌ها و رقابت سرمایه‌داران و از سوی دیگر می‌تواند اشاره به رابطه‌ی کار و سرمایه و جدال سرمایه‌داران و کارگران، این بار در قامتی جهانی، داشته باشد. او از دومی سخنی نمی‌گوید، اما زمانی که می‌نویسد «به یقین دولت سرمایه‌دارانه به منزله‌ی جزءهای مازادین، اتکا به همان کلیت مازادین به منزله‌ی امپریالیسم دارند»<sup>۲۷</sup> به‌شکلی تلویحی به اولی اشاره می‌کند. این یعنی امپریالیسم همان نقشی را برای سرمایه‌های ملی متفاوت دارد که دولت ملی برای سرمایه‌های متعدد درون خود دارد. به این شکل امپریالیسم در دوران ما می‌تواند چیزی مانند مجموع صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی به همراه مثلاً سازمان ملل باشد. اما صادقی می‌گوید که چنین نیست، البته روشن است که نمی‌گوید چرا چنین نیست.

وی تأکید دارد که امپریالیسم دولت جهانی نیست، هر چند گویی چنین نقشی را ایفا می‌کند. به عبارتی امپریالیسم هم دولت جهانی است و هم دولت جهانی نیست. از منظر او امپریالیسم دولتی جهانی متجسد در یک دولت ملی است. او می‌نویسد: «امپریالیسم تجسد الزامات کاپیتالیسم گلوبال است در یک دولت-ملت خاص و لذا هژمون»<sup>۲۸</sup>. البته نه به این معنا که امپریالیسم قابل تقلیل به این دولت-ملت است بلکه تنها به این معنا که امپریالیسم در این دولت-ملت تجسد یافته است، یا به زبان ساده‌تر، این دولت علاوه بر وظایف خود وظایفی را هم در قامت امپریالیست انجام می‌دهد. او می‌نویسد

<sup>۲۶</sup> خیابان، ص ۲۱. (تاکید از ماست.)

<sup>۲۷</sup> مساحی، ص ۴.

<sup>۲۸</sup> همان.

«این امپریالیسم است که در آن دولت-ملت خاص اندراج می‌یابد و نه بالعکس».<sup>۲۹</sup> بنابراین گویا امپریالیسم ناظم سرمایه‌های ملی متفاوت، یا شاید دولت‌های آن‌ها، است که نقشش را یکی از همان سرمایه‌های ملی یا درست‌تر دولت متبوعش به عهده گرفته است. امپریالیسم دولت دولت‌ها است، این لب کلام صادقی درباره‌ی امپریالیسم چونان مازاد منطق سرمایه است.

هر مارکسیستی، به‌ویژه اگر در این سوی جهان باشد، در اولین نگاه نقصان این توصیف<sup>۳۰</sup> را در می‌یابد. در ابتدای طرح بحث امپریالیسم در میان مارکسیست‌ها، یعنی سال‌های پیش از جنگ اول، آنچه انشعاب جنبش سوسیالیستی آن‌زمان کارگران را که در انترناسیونال سازمان یافته بود رقم زد، پاسخ به این پرسش بود: آیا امپریالیسم جنگ به همراه می‌آورد؟ این پرسش با هرچه بیشتر نزدیک شدن به جنگ امپریالیستی تغییر شکل داده و سرانجام جنبش کارگری را با قرار دادن در برابر این پرسش که خصلت جنگ چیست؟ به دونیم کرد. پاسخ به پرسش دوم از سوی کسانی که به پرسش نخست پاسخ مثبت داده بودند، از پیش عیان بود: خصلت جنگ امپریالیستی است. تاریخ کسانی را که به پرسش اول پاسخ منفی داده بودند در برابر پرسش دوم به آغوش بورژوازی کشورهای خودی کشاند. کسانی که خصلت جنگ را امپریالیستی ارزیابی کردند در نهایت در انترناسیونال سوم سازمان یافتند و دیگران در انترناسیونال دوم ننگ همکاری با بورژوازی را به جان خریدند. این دو پرسش در هم تنیده در واقع تنها یکی از دو پرسش دوران امپریالیسم بود. تنها به‌فصله‌ی کوتاهی پس از تشکیل انترناسیونال سوم پرسش دیگری در سطحی جهانی خود را نشان داد. کمونیست‌ها که امپریالیسم را طلیعه‌دار جنگ دانسته و خصلت جنگ رخ داده را امپریالیستی ارزیابی کرده و جنگ را به جنگ داخلی تبدیل کرده بودند، با پرسش ملل ستم‌دیده روبه‌رو شدند. آیا مبارزات ضدامپریالیستی ملل ستم‌دیده علیه کشورهای پیشرو در سرمایه‌داری بخشی از مبارزه‌ی جهانی پرولتاریا است؟ آن‌ها در مقام پاسخ این اصول را طرح کردند: «نخست، در نظر گرفتن دقیق اوضاع و احوال مشخص تاریخی و مقدم بر هر چیز اوضاع و احوال اقتصادی؛ دوم، جدا کردن صریح منافع طبقات ستم‌دیده یعنی زحمتکشان و استثمارشوندگان از مفهوم کلی منافع ملت چونان یک کل که عبارت است از منافع طبقه‌ی حاکمه؛ سوم، به همین سان به‌صراحت مجزا ساختن ملل ستم‌دیده، وابسته و تحت انقیاد از ملل ستمگر، استثمارکننده و حاکم به‌قصد ایستادن علیه اکاذیب بورژوا-دمکراتیک که به‌وسیله‌ی آن اسارت مستعمراتی و مالی اکثریت عظیم اهالی زمین توسط اقلیت ناچیزی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرو (advance) و بسیار ثروتمند یعنی اسارتی که از مختصات دوران سرمایه‌ی مالی و امپریالیسم است، پرده‌پوشی می‌گردد».<sup>۳۱</sup>

بنابراین، دوران امپریالیسم برای مارکسیست‌ها دو پرسش به‌همراه داشته است. نخست، چیستی و چگونگی رابطه‌ی بین دول معظم امپریالیستی. که خود در قالب دو پرسش درهم‌تنیده نمایان شد: آیا امپریالیسم جنگ به‌همراه خواهد داشت؟ و خصلت جنگ جهانی چیست؟ دوم، چیستی و چگونگی رابطه‌ی دولت‌های ستمگر و مردم ستم‌دیده چیست؟ دومی در

<sup>۲۹</sup> همان.

<sup>۳۰</sup> اکنون دیگر روشن است که صادقی هیچ‌گاه از بند توصیف رها نشده و به پهنه‌ی توضیح گام نگذاشته است.

<sup>۳۱</sup> بخشی از تز دوم از ترازهای مربوط به مسئله‌ی ملی و مستعمراتی (مصوب کنگره‌ی دوم انترناسیونال کمونیستی).

قالب پرسش ملی و مستعمراتی خود را نمایان ساخت. اشاره به پاسخ کمونیست‌ها در یک دوره‌ی مشخص به این دو پرسش به این قصد نیست که بگوییم، پاسخ‌ها از پیش آماده‌اند. نه تنها پاسخ‌ها، چه بسا، شکل پرسش‌ها نیز دستخوش تغییر شده باشند. به هر روی دستگاه صادقی هیچ راه ورودی برای پاسخ به پرسش دوم ندارد، چراکه دستگاه صادقی به‌طور کامل فاقد این سویه، یعنی دربرگیری ملل ستم‌دیده و ملل ستم‌گر، است. همین نقصان به تنهایی کل دستگاه صادقی را برای کمونیست‌ها بلااستفاده می‌کند. او اگر بخواهد درباره‌ی مبارزه‌ی ضدامپریالیستی سخن بگوید چاره‌ای ندارد جز اینکه از مبارزه علیه منطق سرمایه سخن بگوید، مبارزه‌ای که بعید است از پس یک ملت برآید. چراکه می‌دانیم ملیت نام اشتراک منافع بورژوازی است و روشن است که اشتراک منافع بورژوازی نمی‌تواند علیه منطق سرمایه جهت‌گیری کند.<sup>۳۲</sup> بنابراین، هم باید هر مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را مبارزه‌ای پرولتری قلمداد کند (چراکه مگر می‌شود علیه منطق سرمایه بود ولی پرولتری نبود؟) و هم بالعکس هر مبارزه‌ی پرولتری را مبارزه‌ای ضدامپریالیستی<sup>۳۳</sup>. دومی روشن است به‌ویژه اگر به صفت راستین آن را بیاراییم: هر مبارزه‌ی پرولتری راستینی مبارزه‌ای ضدامپریالیستی خواهد بود. اما اولی انحرافی است، که هم می‌تواند از راست و هم از چپ بروز کند. بدین طریق از راست بروز می‌کند: هر مبارزه‌ی ضدامپریالیستی مبارزه‌ای پرولتری ارزیابی می‌شود و تلاش می‌شود تا سویه‌های پرولتری آن کشف یا دست‌وپا شود، یا بدتر برای آینده‌ای نه چندان دور پیش‌بینی شود. نمونه‌ی وطنی آن را پس از ۵۷ دیده‌ایم، کسانی که انتظار داشتند ضدیت با آمریکا به ضدیت با سرمایه‌داری فراروید<sup>۳۴</sup>. بدین طریق نیز از چپ بروز می‌کند: بورژوازی ناتوان از مبارزه‌ی ضدامپریالیستی ارزیابی می‌شود و تلاش می‌شود ضدامپریالیسم آن نمایشی، دروغین یا گذرا جا زده شود. نمونه‌ی وطنی این را نیز پس از ۵۷ دیده‌ایم، کسانی که ضدیت دولت پس از ۵۷ با آمریکا را نمایش زودگذر ارزیابی می‌کردند. این عمده‌ترین نقص دستگاه هم‌زمان صادقی درباره‌ی امپریالیسم است. البته بخش عمده‌ای از بحث صادقی درباره‌ی امپریالیسم در دستگاه در زمان او ارائه شده است، که امید است در جایی دیگر واکاوی شود.

خلاصه آنکه امپریالیسم مبتنی بر مازاد و امپریالیسم مبتنی بر انکشاف منطق سرمایه همانند ترهات صادقی درباره‌ی دولت چیزی نیست مگر رازورز کردن سطحی‌ترین توصیف از امور تجربی. افزون بر این، امپریالیسم به‌مثابه دولت‌ها که لب کلام او در امپریالیسم مبتنی بر مازاد است، نه تنها بیش از هر چیز یادآور اولترامپریالیسم کائوتسکی<sup>۳۵</sup> است، بلکه هیچ دریچه‌ای برای پاسخ به پرسش ضدامپریالیسم به روی کمونیست‌ها باز نمی‌کند. اگر رازورزی صادقی بیش از هر چیز نشان

<sup>۳۲</sup> «گرچه بورژواهای منفرد بر ضد یکدیگر به شدت می‌جنگند، لیکن بورژوازی چونان یک طبقه دارای منفعتی مشترک است. این اشتراک منافع درون کشور مستقیماً بر ضد پرولتاریا نشانه رفته است و در خارج کشور مستقیماً بر ضد بورژوازی دیگر ملت‌ها. بورژوازی این اشتراک منافع را ملیت نام نهاده است.»

K. Marx. Draft of an Article on Friedrich List's Book Das nationale System der politischen Oekonomie. MECW, v4, p282.

<sup>۳۳</sup> البته اگر بخواهیم به‌تمامی به دستگاه صادقی متعهد باشیم که مبارزه‌ی طبقاتی اصلاً وجود ندارد، مگر در قامت مقاومت ارزش-استفاده‌ها در برابر ارزش؛ برای نمونه، مقاومت ارزش-استفاده‌ی زمین احتمالاً به‌شکل جنبش محیط زیست، مقاومت ارزش-استفاده‌ی نیروی کار احتمالاً به‌شکل جنبش کارگری و جز آن. صادقی اگر به منطقش پای‌بند باشد باید از یک جنبش‌گرایی ضدامپریالیستی دفاع کند، نه بیش و نه کم.

<sup>۳۴</sup> یا کسانی که این خصلت‌ها را به سویه‌های غیربورژوازی! دولت پس از ۵۷ نسبت می‌دهند.

<sup>۳۵</sup> در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم، چراکه نقد صادقانه‌ی نظرات صادقی درباره‌ی امپریالیسم از این دریچه نیاز به طرح گزاره‌های او در بخش در زمان دستگاهش دارد. ما در اینجا تنها به نظرات وی تا آنجا که مربوط به بخش هم‌زمان دستگاهش بود پرداختیم، پرداختن از دریچه‌ی یادشده به این نظرات می‌تواند فاصله‌ی صادقی را با سنت انترناسیونال سوم و نماد آن لنین بیش از این روشن کند.

از فاصله‌ی او از مارکسیسم دارد، امپریالیسم به‌مثابه دولت دولت‌ها بیش از هر چیز نشان از فاصله‌ی او از لنینیسم دارد. سخن درباره‌ی امپریالیسم به‌مثابه نقطه‌ی فرازین دم‌دستگاه هم‌زمان صادقی را به همین جا ختم می‌کنیم و سخن را با جمع‌بندی آنچه آمد پایان می‌دهیم.

## پایان سخن

دیدیم که در دستگاه هم‌زمان صادقی ارزش یا سرمایه به‌منزله‌ی منطق یا جوهر خودجنبان مسیری را طی می‌کند که در آن تضاد ارزش-استفاده و ارزش از درون کالا آغاز می‌شود و در دولت دولت‌ها آرام و قرار می‌گیرد. نشان دادیم که در همان ابتدای کار روابط تولید اجتماعی به‌سبب گرفتار ماندن صادقی در پهنه‌ی توصیف سرمایه و ناتوانی آن از پیگیری آموزه‌های مارکس و گذار به پهنه‌ی توضیح سرمایه از دستگاه وی کنار رفت. نتیجه‌ی این نسیان معلق شدن صادقی میان کنار گذاشتن مبارزه‌ی طبقاتی و استحاله‌ی آن به جنبش‌گرایی بود. چراکه تلاش وی برای بازیابی مبارزه‌ی طبقاتی از قبل پیچ‌وتاب دادن به دستگاهش به‌پیروی از تونی اسمیت ناموفق از آب درآمد و رونوشتش از آلبریتون تنها او را به سمت جنبش‌گرایی راند.

دیدیم که مقدمه‌ی صادقی در بحث دولت که به جدایی اقتصاد و سیاست می‌پرداخت چیزی نبود مگر فاصله‌گیری از ماتریالیسم تاریخی و در نتیجه فاصله‌گیری هرچه بیشتر از مارکسیسم. با از دست رفتن روابط تولید اجتماعی در دستگاه صادقی توضیح سپهر سیاسی مبتنی بر این روابط ناممکن می‌شود. این فقدان نزد او به انکار سپهر سیاست در دوران پیش از سرمایه‌داری و اوهامی همچون سرریز و مازاد در سرمایه‌داری ختم می‌شود. گفتیم، همان‌طور که قوانین سپهر سیاست در جامعه‌ی فتودالی مبتنی بر روابط تولید اجتماعی فتودالی قابل توضیح است، توضیح سیاست و قوانین بنیادین آن در سرمایه‌داری، یعنی آزادی و برابری، نیز مبتنی است بر روابط تولید اجتماعی نه ناتمام بودن (!)، انکشاف یا مازاد (!) منطق اقتصاد.

فقدان روابط اجتماعی تولید، نسیان مبارزه‌ی طبقاتی و فاصله‌گیری از ماتریالیسم تاریخی برای نشان دادن غیرمارکسیستی بودن گزاره‌های صادقی کافی بود، لیکن پرداختن به گزاره‌های وی درباره‌ی دولت بی‌ارتباطی او را به مارکس روشن‌تر کرد. دیدیم که بحث درباره‌ی دولت در این دستگاه بیش از هر چیز سرشت بنیادین دولت را وانهاده بود و به عاریه‌گیری غیرانتقادی از امر تجربی تبدیل گشته بود؛ این خود نیز لاجرم به‌گونه‌ای با رازورزی منطقی تکمیل شد که بیش از آنکه مارکس را به‌خاطرمان بیاورد یادآور حقه‌بازی شاگردان ایده‌آلیست هگل بود. دیدیم که به‌اصطلاح نظریه‌ی دولت مبتنی بر مازاد از یک سو، سرشت بنیادین دولت را وامی‌نهد و از سویی دیگر به تناقضات درونی دچار است و در نهایت چیزی نیست مگر تلاشی برای بزک کردن لیبرالیسم و به‌رنگ انگلس درآوردن هابز. به‌اصطلاح نظریه‌ی دولت مبتنی بر انکشاف منطقی سرمایه بیش از هر چیز ما را با سلاحی جدید در نظرورزی پرطمطراق روشنفکر ایده‌آلیستمان آشنا کرد: سلاح سه نقطه.

دیدیم که به‌اصطلاح نظریه‌ی امپریالیسم مبتنی بر مازاد و انکشاف منطقی سرمایه از منظر بروز استعدادها نظری صادقی چیزی بیشتر یا کمتر از نظراتش درباره‌ی دولت به ما ارزانی نمی‌کند. لیکن امپریالیسم به‌مثابه‌ی دولت دولت‌ها تا آنجا که به دستگاه هم‌زمان صادقی مربوط است، مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را مبارزه با منطق سرمایه خوانش می‌کند، که تنها لطفش

این است که از راست و چپ انحراف می‌زاید. البته گفتیم که مواجهه‌ی تمام‌وکمال با گزاره‌های صادقی درباره‌ی امپریالیسم لاجرم باید بخش در زمان دستگاه او را در برگرد که از حوصله‌ی نویسنده و احتمالاً خواننده‌ی این سطور فعلاً خارج است. القصه؛ فقدان روابط تولید اجتماعی، نسبان مبارزه‌ی طبقاتی، فاصله‌گیری از ماتریالیسم تاریخی در کنار عاریه‌گیری غیرانتقادی از تجربه که با رازورزی منطقی تکمیل شده و لیبرالیسم را بازتولید می‌کند، به روشن‌ترین شکل ممکن حکم به غیرمارکسیستی بودن این دم‌دستگاه می‌دهد.

خسرو خاکبین



# تردستی‌های یک کهنه‌فروش

(پی‌نوشتی بر فقدان روابط تولید اجتماعی)

گمان نمی‌کنم نیازی به مقدمه باشد، تنها باید بگویم که در بخش نخست به «احتجاج‌های» صادقی برای تکرار اشتباهاتش درباره‌ی ارزش چنوان سوژه‌ی اعظم می‌پردازم، موضوعی که در نوشته‌ی اصلی در بخش «۱. مقدمه، مروری بر سرمایه» به آن پرداختیم. در بخش دوم به تزیینات جدید گزاره‌های پیشینش درباره‌ی دولت، امپریالیسم و جامعه‌ی مدنی می‌پردازم، موضوعی که در نوشته‌ی اصلی در بخش «۲. دستگاه هم‌زمان صادقی» به آن پرداختیم.

## ۱. ارزش چنوان سوژه‌ی اعظم

او در نوشته‌ی اخیرش چند گفتاورد از مارکس و چند جمله از خودش درباره‌ی سوژگی ارزش بر روی کاغذ می‌آورد، تا به خیال خود با تردستی خرگوشی از کلاه بی‌خردی‌اش درآورد و از زیر بار انتقاد رهایی یابد.

صادقی می‌نویسد: «سرمایه در صحنه‌ی گردش به قول مارکس سوژه‌ی مسلط و اعظم است». در تمام نوشته‌های پیشین صادقی سه کلمه‌ای که بر آن تاکید کردیم غایب است. امروز، اما صادقی بالاخره فهمید که سرمایه چنوان سوژه توصیفی است برآمده از «صحنه‌ی گردش». البته این که از کجا به این فهم نایل آمده بر ما پوشیده است. تنها می‌دانیم که احتمالاً ربطی به پانوشتی دارد که بر انتهای جمله‌اش افزوده است. این پانوشت چنین است: «این موضوع را مارکس در جلد اول سرمایه نیز مطرح کرده است. بنگرید به: حسن مرتضوی، نشر آگاه، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۶، ص ۱۸۴. جایی که مارکس از ارزش به مثابه سوژه‌ی خودکار (اتونوم) و سوژه‌ی مسلط، حرف می‌زند». درست است، مارکس در جلد نخست در قسمت «۱. فرمول عام سرمایه» در صفحات ۱۷۶ تا ۱۸۶ توصیف روشنی از سرمایه به دست می‌دهد. البته همان مارکس در قسمت بعد، یعنی «۲. تضادهای فرمول عام»، در صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۶ به نقصان این توصیف اشاره می‌کند، و باز خودش، در قسمت بعد از آن، یعنی «۳. فروش و خرید نیروی کار»، در صفحات ۱۹۷ تا ۲۰۶ ما را به توضیح سرمایه رهنمون می‌شود. گویا صادقی که بالاخره بعد از چندین سال تصمیم گرفته به خواندن سرمایه بپردازد و متوجه شود که مارکس سرمایه را «در صحنه‌ی گردش» «سوژه‌ی مسلط و اعظم» می‌داند، هنوز تصمیم نگرفته به صفحات بعدی سرمایه رجوع کند و با نقصان توصیف و همچنین توضیح سرمایه که مارکس به آن‌ها پرداخته است، آشنا شود. این داستانی خوش‌بینانه است.

راست این است که صادقی به آن صفحات اشاره نمی‌کند چراکه می‌داند در آن صورت باید به اشتباهش اعتراف کند. او ترجیح می‌دهد به گفتاوردی از گروندریسه آویزان شود. چراکه گمان می‌کند آنجا راحت‌تر می‌توان گزاره‌های مارکس را به طمطراق‌های روشنفکرانه‌اش بیالاید و تردستی کند. صادقی از صفحه‌ی ۱۹۷ گروندریسه نقل می‌کند. این صفحه مربوط به بخشی از گروندریسه است (صفحات ۱۷۵ تا ۲۰۴) که مارکس به توصیف سرمایه از جوانب مختلف می‌پردازد، «تبدیل پول به سرمایه» عنوان انتخابی این بخش است. بخش بعدی با عنوان انتخابی «مبادله بین سرمایه و کار»، جایی است که مارکس به توضیح سرمایه می‌پردازد. مارکس این بخش را چنین آغاز می‌کند «ارزش-استفاده‌ای که سرمایه چنوان یک ارزش مبادله‌ای مفروض با آن روبه‌رو می‌شود کار است. سرمایه تنها با نلسرمایه، یعنی با چیزی که نفی سرمایه است و سرمایه

تنها در رابطه با آن در این شکل مشخص [یعنی سرمایه] وجود دارد و تنها به اعتبار آن سرمایه است، خود را مبادله می‌کند. نلسرمایه‌ی واقعی کار است.»<sup>۳۶</sup> شاید صادقی در گروندریسه هم تنها تا صفحه‌ی ۱۹۷ پیش آمده است، اما گفتیم که چنین نیست، او به عمد می‌خواهد مارکس را تحریف کند و نخستین گام این تحریف پیچیده کردن آن است. اجازه دهید این ادعا را با همان گفتاوردی ثابت کنیم که صادقی از گروندریسه آورده است. (البته صادقی تنها بخشی از آن را آورده است)

«گذار از ارزش مبادله‌ای ساده و گردش آن به سرمایه می‌تواند این طور بیان شود: ارزش مبادله‌ای در گردش به طور مضاعف پدیدار می‌شود: یک بار به مثابه کالا، بار دیگر به مثابه پول. وقتی در یکی از این تعینات است در تعین دیگر نیست. این برای هر کالای ویژه‌ای صادق است. اما کل گردش فی نفسه عبارت از این است که یک ارزش مبادله‌ای واحد، ارزش مبادله به مثابه‌ی سوژه، یک بار خود را به مثابه‌ی کالا و بار دیگر به مثابه‌ی پول مقرر می‌کند و دقیقاً عبارت است از همین حرکتی که در آن، خود را به منزله‌ی همین تعین مضاعف مقرر می‌کند و هر بار که این است، نقطه‌ی مقابلش هم باشد و خود را در کالا هم چون پول، و در پول همچون کالا حفظ کند. این وضعیت که به خودی خود در گردش ساده هم موجود است، هنوز در وجود او [ارزش مبادله‌ای] مستقر نیست. ارزش مبادله‌ای که به منزله‌ی وحدت کالا و پول مقرر شده، سرمایه است، و این مقرر شدن خود، به مثابه‌ی گردش سرمایه آشکار می‌شود (این اما، حرکتی ست ماریچی و منحنی‌ای گسترش‌یابنده، نه حلقه یا دایره‌ای ساده)»<sup>۳۷</sup> (بخشی که با تاکید آمده همان بخشی است که صادقی نقل می‌کند)

اگر سروته گفتاورد را همچون صادقی نزنیم، روشن است که مارکس چه می‌گوید. مهمتر اینکه، اگر در پی حقیقت باشیم و نه تردستی به قصد پوشاندن آن، می‌توانیم بیان بسیار روشن‌تر مارکس را در سرمایه پی‌بگیریم و ببینیم که چگونه مارکس سوژه‌گی ارزش و سرمایه را در سرمایه بسیار دقیق‌تر و با تمیز میان سوژه‌ی خودکار و خودارزش‌افزا شرح می‌دهد. ما در بخش نخست این نوشته و در قسمت «توصیف سرمایه (فرمول عام سرمایه)» این مهم را پی‌گرفتیم. از خواننده می‌خواهم که یک‌بار این گفتاورد را در کنار آن دو صفحه از نوشته‌ی ما مرور کند تا همه چیز روشن شود.

صادقی پس از اینکه می‌پذیرد که مارکس سرمایه را «در صحنه‌ی گردش» «سوژه‌ی مسلط و اعظم» می‌خواند. می‌نویسد: «مارکس این سوژگی را ساختاری ساحت تولید نیز می‌داند». اما روشن نمی‌کند اگر چنین است پس چرا در جمله‌ی قبلی‌اش «در صحنه‌ی گردش» را آورده است. روشن است که صادقی خودش نمی‌داند چه می‌گوید. او به دنبال «سوژه» آثار مارکس را بالاوپایین می‌کند تا مگر چیزی بیابد و به مدد آن از شر انتقاد رهایی یابد. اما نمی‌داند که مارکس مانند نویسندگان دانشگاهی که صادقی از آن‌ها رونوشت می‌کند نیست و دشوار بتوان بر خلاف منطقش از آن چیزی بیرون کشید. اجازه دهید تلاش صادقی را برای این کار ببینیم. باز هم اجازه دهید این ادعا را با همان گفتاوردی ثابت کنیم که صادقی این بار از جلد سوم سرمایه آورده است.

<sup>36</sup> تاکید از مارکس و تاکید از من است). MECW, V 28, p 204.

<sup>37</sup> همچنین، گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه‌ی پرهام و تدین، ص ۲۳۶. همچنین گروندریسه، ترجمه‌ی کمال خسروی، ص ۲۰۴. گروندریسه، ترجمه‌ی کمال خسروی، ص ۱۹۷. من به عمد از همان ترجمه‌ای استفاده کردم که صادقی از آن استفاده کرده است.

نخست باید اشاره کنم که این گفتاورد به بخش نرخ سود مرتبط است. مارکس در این بخش نشان می‌دهد که چگونه ارزش اضافی به میانجی «تبدیل نرخ ارزش اضافی به نرخ سود» به سود تبدیل می‌شود و از این طریق یکی از حیاتی‌ترین روابط سرمایه‌دارانه پشت پرده‌ی ساتری پنهان می‌شود. مارکس شرح می‌دهد که در هنگام مبادله‌ی کار و سرمایه، نیروی کار در ازای مبلغی که سرمایه‌ی متغیر نامیده می‌شود، خریداری می‌شود. مبلغی که به خرید ابزار تولید اختصاص می‌یابد نیز سرمایه‌ی ثابت نامیده می‌شود. کار انسانی ارزش موجود در ابزار تولید را بی‌کم‌وکاست به محصول منتقل می‌کند. پس سرمایه‌ی ثابت در این معنا بی‌کم‌وکاست بازتولید می‌شود. اما سرمایه‌ی متغیر به‌دست کارگر خرج بازتولید نیروی کارش می‌شود و در ازای آن نیروی کار کارگر به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد. با به‌کارگیری نیروی کار ارزشی تولید می‌شود. به هر مقداری که این ارزش تازه تولید شده از مقدار سرمایه‌ی متغیر فراتر رود، سرمایه‌دار ارزش اضافی به جیب زده است. در نتیجه ارزش اضافی سرمایه‌دار برابر است با مقدار ارزش آفریده‌شده منهای مقدار سرمایه‌ی متغیر و نرخ ارزش اضافی برابر است با نسبت ارزش اضافی به سرمایه‌ی متغیر. اما سرمایه‌دار و اقتصاددانانش که درگیر صور گردش هستند و توانایی درک روابط تولیدی را آنچنان که شرحش رفت ندارند، چه می‌بینند؟ آن‌ها می‌بینند که سرمایه‌دار مقداری پول برای استخدام کارگر و خرید ابزار تولید پیش‌ریز کرده و مقداری پول هم از قبل فروش محصولانش به‌دست آورده است. سود حاصل از این فرایند هم برابر است با مقدار دومی منهای مقدار اولی. در نتیجه، به بیان مارکس، ارزش اضافی برابر است با ارزش آفریده شده به‌دست کارگر منهای سرمایه‌ی متغیر و نرخ ارزش اضافی برابر است با نسبت ارزش اضافی به سرمایه‌ی متغیر؛ اما سود برابر است با ارزش کل محصول (که برابر است با ارزش آفریده شده به‌دست کارگر و ارزش منتقل شده از ابزار تولید) منهای کل سرمایه‌ی پیش‌ریز شده (که برابر است با سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت). اگر پیچیده شده است به این فرمول‌ها نگاهی بیاندازید.

$C =$  مبلغی که در ازای خرید ابزار تولید پرداخت شده است یا سرمایه‌ی ثابت

$V =$  مبلغی که در ازای استخدام کارگر پرداخت شده است یا سرمایه‌ی متغیر

$S =$  ارزش اضافی که برابر است با ارزش آفریده‌شده‌ی کارگر منهای سرمایه‌ی متغیر

$T = C + V + S$  ارزش کل محصول

$$\text{نرخ ارزش اضافی} = \frac{S}{V} \quad \text{نرخ سود} = \frac{S}{C+V}$$

روشن است که نرخ سود ارزش اضافی را نه به سرمایه‌ی متغیر و در نتیجه نیروی کار که به کل سرمایه‌ی پیش‌ریز شده مرتبط می‌کند. به این واسطه سود رابطه‌ی میان ارزش اضافی و استثمار را پنهان می‌کند. به‌دیگر سخن، سود از طریق پنهان کردن رابطه‌ی خودش (که چیزی جز ارزش اضافی نیست) با بخش متغیر سرمایه (که نشان از خرید نیروی کار نیست) و ارائه‌ی رابطه‌ای جدید میان خودش و کل سرمایه، تولید سود را به سرمایه نسبت می‌دهد و بدین طریق آگاهی‌بازگونه‌ای تولید می‌کند.

اما این آگاهی باژگونه، از روابط باژگونه‌ای حاصل شده است. این روابط باژگونه چیست؟ هنگامی که سرمایه‌ی متغیر در ازای نیروی کار پرداخت می‌شود و نیروی کار در ید قدرت سرمایه‌دار قرار می‌گیرد، هر آنچه نیروی مولد کار است چونان نیروی مولد سرمایه پدیدار می‌شود. مارکس به‌ویژه زمانی که درباره‌ی همیاری و نیروی مولد آن سخن می‌گوید به این اشاره می‌کند که نیروی مولد ناشی از همیاری کارگران به‌شکل نیروی مولد سرمایه جلوه می‌کند یا پدیدار می‌شود. زمانی که سرمایه را چونان یک رابطه‌ی تولید اجتماعی نفهمیم، یعنی سرمایه را رابطه‌ای اجتماعی میان نیروی کار زنده‌ی کالا شده و ارزش انباشته شده در نظر بگیریم، زمانی که سرمایه را چونان سوژه‌ی خود ارزش‌افزا در نظر آوریم یعنی ارزشی (C+V) که به ارزشی بیشتر (T) تبدیل شده است، با نرخ سود روبه‌رو خواهیم بود. اما برعکس زمانی که سرمایه را رابطه‌ی تولید اجتماعی در نظر آوریم با سرمایه‌ی متغیری روبه‌رو هستیم (V) که از قبل خرید نیروی کار و استثمار کارگر افزایش می‌یابد (V+S) و در نتیجه با نرخ ارزش اضافی روبه‌رو خواهیم بود. اکنون بیایید گفتاوردی که صادقی آورده را با هم بخوانیم.

«شیوه‌ی تبدیل ارزش اضافی به سود، یعنی نرخ سود، فقط بسط بیشتر آن وارونگی سوژه و ابژه‌ای است که پیش‌تر در جریان خود فرایند تولید رخ می‌دهد. در آن حالت دیدیم که همه‌ی نیروهای مولد سوژکتیو کار، خود را به‌عنوان نیروهای مولد سرمایه ارایه می‌کنند (appear). از سویی ارزش، یعنی کار گذشته که بر کار زنده مسلط می‌شود، در وجود سرمایه‌دار تجسم انسانی می‌یابد؛ از سوی دیگر کارگر، برعکس، هم‌چون نیروی کار عینیت‌یافته‌ی صرف، همچون کالا به‌نظر می‌رسد (appear). از این رابطه‌ی وارونه، حتی در رابطه‌ی ساده‌ی خود تولید، ضرورتاً تصویری وارونه و متناظر با وضعیت نشأت می‌گیرد، آگاهی باژگونه‌ای که با تبدیل‌ها و تعدیل‌های خود فرایند گردش گسترده‌تر می‌شود.»<sup>۳۸</sup>

آنجا که مارکس می‌گوید سرمایه سوژه‌ی خودکار و سوژه‌ی خودارزش‌افزا است، بازتاب روابط تولیدی در سپهر گردش را شرح می‌دهد. چرا بازتاب روابط تولیدی در سپهر گردش چنین باژگونه است؟ به این سبب که خود روابط تولیدی چنین باژگونه‌اند. این باژگونه‌گی را نمی‌توان در سپهر گردش تشخیص داد و برای تشخیص آن باید به سپهر تولید رفت. آنجا روشن می‌شود که، برای نمونه، سود نه ناشی از سرمایه که ناشی از کار (کار بیگانه) است. در آنجا مشخص می‌شود که «نیروی مولد اجتماعی کار چون نیروی مولدی جلوه می‌کند که سرمایه بنا به ماهیت خود در تصاحب دارد، چون نیروی مولدی که درون‌مانده‌ی سرمایه است.»<sup>۳۹</sup> در آنجا مشخص می‌شود که این آگاهی باژگونه بازتاب روابطی باژگونه است. چیزی که صادقی نمی‌تواند بفهمد. او از گفتاورد بالا نتیجه گرفته است که «مارکس سوژگی سرمایه را ساختاری ساحت تولید می‌داند». به‌گمانم روشن است که بحث مارکس به‌تمامی در این راستا است که نشان دهد سوژه بودن سرمایه پدیداری است که در نرخ سود جلوه‌گر می‌شود و آنچه علمی است و به ذات مربوط است نرخ ارزش اضافی است که اتفاقاً پدیداری بودن سوژگی سرمایه را فاش می‌کند. جملات مارکس نیز زمانی که به باژگونه‌گی روابط و باژگونه‌گی آگاهی ناشی از آن‌ها اشاره می‌کنند چیزی جز این نمی‌گویند. البته گویا انتظار زیادبست از صادقی که فارسی را خوب بخواند و خوب بنویسد.

<sup>۳۸</sup> سرمایه، جلد سوم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ص ۶. (تاکید از من است). من به‌عمد از همان ترجمه‌ای استفاده کردم که صادقی از آن استفاده کرده است.

<sup>۳۹</sup> سرمایه، جلد نخست، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ۳۶۹. این گفتاورد را به این سبب آوردم که مربوط به بخشی است که در گفتاورد صادقی از مارکس در قالب پانویس به آن اشاره شده است.

نکته‌ی آخر در این بحث. در قسمت نخست نیز به اشاره گفتیم که رونوشت صادقی از آلبریتون و طرح غلبه‌ی ارزش بر ارزش-استفاده‌ها بستر نظری جنبش‌گرایی چپ است. اما گویا او چندان متوجه نشده و باز به «غلبه‌ی ارزش و ارزش مبادله بر ارزش مصرفی» اشاره می‌کند. بی‌صبرانه منتظریم که صادقی به این پرسش‌ها پاسخ دهد: این گزاره که ارزش مبادله‌ای در سطح ناب بر مقاومت ارزش-استفاده‌ها از قبیل نیروی کار، زمین و پول به‌واسطه‌ی مزد، رانت و بهره غلبه می‌کند، چه تفاوتی میان نیروی کار و زمین و پول قایل است؟ و مبتنی بر این نظریه چه تفاوتی میان جنبش کارگری و جنبش محیط زیست و جنبش مال‌باختگان وجود دارد؟ و اینکه چه تفاوتی میان نظریه‌ی شما و نظریه‌ی خانم فروغ اسدپور<sup>۴۰</sup> (که عمده‌ی مباحثتان را از دو کتاب به ترجمه‌ی ایشان گرفته‌اید) وجود دارد؟ آلبریتون، اسدپور و صادقی هر سه مبتنی بر نظریه‌ی مقاومت ارزش-استفاده‌ها در برابر ارزش مبادله و غلبه‌ی دومی بر اولی در بهترین حالت می‌بایست طرفدار جنبش‌های اجتماعی ناشی از این مقاومت‌ها علیه منطق سرمایه باشند. بگذریم و به بخش دوم برویم.

## ۲. دولت و جامعه‌ی مدنی

در بخش نخست نوشته‌ام به گفتاوردی اشاره کردم که صادقی مدعی بود از «نظریه‌های ارزش اضافی» آورده است. در آنجا به اشتباهاتی پرداختم که صادقی در ترجمه‌ی آن گفتاورد انجام داده بود. اگر صادقی به مباحثی که مارکس در آن بخش از «نظریه‌های ارزش اضافی» مطرح می‌کند آگاه بود، احتمالاً دچار چنین اشتباهاتی نمی‌شد و دست روی گفتاوردی نمی‌گذاشت که از قضا شاهده‌ی برای رد مدعای بود. اما صادقی آن گفتاورد را نه از «نظریه‌های ارزش اضافی» که از «جهانی‌سازی تونی، چهار الگو و یک رویکرد انتقادی» اسمیت به ترجمه‌ی خانم اسدپور گرفته بود و علی‌رغم اینکه دو خط قبل‌تر را نیز از متن اصلی به آن افزوده بود، لاجرم همان اشتباهات در ترجمه را بازتاب داده بود. هرگز مسئله این نیست که صادقی گفتاوردی را از جایی دیگر به عاریه گرفته و نشانی آن را هم نداده است، مسئله این است که به سبب عدم آشنایی با مضامین متنی که گفتاورد در اصل به آن تعلق دارد او دقیقاً شاهده‌ی برخلاف مدعای خود می‌آورد. البته باز هم، این داستانی خوش‌بینانه است.

راست این است که صادقی مارکس را به عمد تحریف می‌کند، تا نظرات خودش را در دهان او بگذارد. اجازه دهید نمونه‌ای بیاوریم و مدعای خود را اثبات کنیم. صادقی می‌نویسد «در نسبت با ... انگاره‌های خیالین اتم‌واره‌های جامعه‌ی مدنی ... مارکس چنین می‌نویسد». و سپس مارکس را چنین نقل می‌کند:

«پیوند واقعی آنان، نه حیات سیاسی، بل حیات مدنی است. بنابراین این دولت نیست که اتم‌های جامعه‌ی مدنی را به یکدیگر پیوند می‌زند، بلکه این واقعیت است که آن‌ها فقط اتم‌هایی در تخیل و ملکوت خیال‌پردازی [خیال‌بافی استعالیی و متصور] هستند. آنان خودپرست‌های الهی نیستند، بل که موجودات خودخواه بشری‌اند. همانا فقط خرافه‌پرستی سیاسی است که امروزه هنوز می‌پندارد که حیات مدنی می‌بایست توسط دولت نگه‌داشته شود، درحالی که در واقعیت، برعکس، دولت توسط جامعه‌ی مدنی نگه‌داشته می‌شود.»

<sup>۴۰</sup> البته خانم اسدپور و باشگاه دیالکتیکش به روشنی خود را پیرو آلبریتون می‌دانند، اما اگر اشتباه نکرده باشم صادقی تا به حال به آلبریتون اشاره‌ای نکرده است.

نخست آنکه صادقی بخشی از نوشته‌ی مارکس را بدون اطلاع قلم گرفته است، به همین سبب می‌گوییم که صرف اشاره به آشنا نبودن صادقی با مباحث مارکس خوش‌بینانه است. مارکس می‌نویسد: «... آن‌ها فقط اتم‌هایی در تخیل و ملکوت خیال‌پردازی‌اند، موجوداتی‌اند که در واقعیت امر به‌نحو فاحشی از اتم‌ها متفاوتند، به بیان دیگر آنان خودپرستانی الهی نیستند،...»<sup>۴۱</sup>. نتیجه آنکه، مارکس می‌گوید اعضای جامعه‌ی مدنی تنها در تخیل و ملکوت خیال‌پردازی اتم هستند و در واقعیت به‌نحو فاحشی از اتم‌ها متفاوتند. در ابتدای همان بند مارکس می‌نویسد: «توضیحات نقد درباره‌ی نظام دولتی عمومی بیشتر از این‌ها آموزنده نیست. این توضیحات محدود به این اظهار می‌شود که نظام دولتی عمومی می‌بایست اتم‌های خودخواه فردی را نگه‌دارد. اگر به‌طور دقیق و به مفهومی غیرشاعرانه گفته شود، اعضای جامعه‌ی مدنی اتم نیستند»<sup>۴۲</sup>. روشن است، سخن مارکس این است که اصحاب نقد (همان شاگردان ایده‌آلیست هگل) دولت را ضامنی برای حفظ اتم‌های جامعه می‌دانند (دیدیم که همین فهم لیبرالی نزد صادقی نیز وجود دارد)، حال آنکه این امر واقع (fact) که اعضای جامعه مدنی تنها در تخیل خودشان اتم‌های جدا از یکدیگرند و در واقعیت بی‌اندازه با اتم متفاوت هستند است که آنان را به یکدیگر پیوند می‌زند و ضامن جامعه‌ی مدنی است. حتی بیش از این، خود این جامعه‌ی مدنی است که ضامن دولت است. اما صادقی می‌گوید مارکس اینجا «در نسبت با انگاره‌های خیالین جامعه‌ی مدنی» می‌نویسد. خیر، مارکس اینجا درباره‌ی این می‌نویسد که اتم‌واره بودن اعضای جامعه‌ی مدنی تنها انگاره‌ای خیالین است و برای شما بدتر اینکه، او اصحاب نقد را به سبب این توهم ایدئولوژیک که دولت از فروپاشی جامعه جلوگیری می‌کند رسوا می‌کند. گمان می‌کنم صحبت درباره‌ی این گفتاورد مارکس کافی است، ادامه دهیم.

صادقی باز هم درباره‌ی دولت تکرار می‌کند: «دولت، انکشاف و طلیعه‌ای است که به دلیل تضاد درون‌ماندگار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، در یک سطح هستی‌شناختی نوین به‌منصه‌ی ظهور می‌رسد: سطح سیاست.» در بخش دوم نوشته‌ی اصلی درباره‌ی این گزاره‌ی دو بخشی سخن گفتیم و نشان دادیم که بخش نخست آن به سلاح سه‌نقطه مسلح است و بخش دوم آن تلاشی است برای بزرگ کردن لیبرالیسم. اینجا تنها باید به‌تاکید اشاره کنیم که تکرار جای استدلال نمی‌نشیند.

صادقی این‌بار درباره‌ی جامعه‌ی مدنی نیز نوشته است: «کفایت ارزش و تالو پدیداری ذات به‌منزله‌ی ارزش، جامعه‌ی مدنی را موجب می‌شود و عدم کفایتش، سطح سیاست و دولت را که تن‌یابی مادی و نهادی همین سطح سیاست است.» وی برای آذین کردن گفتارش در پانویس از مارکس چنین نقل می‌کند «مناسبات مالکیت ... از سلطه‌ی سیاسی بورژوازی ساری نمی‌گردد، بلکه بر عکس، سلطه‌ی سیاسی طبقه‌ی بورژوا از این مناسبات مدرن اشتقاق می‌یابد». نه تنها سلطه‌ی سیاسی بلکه دیگر قوانین و ویژگی‌های سپهر سیاست نیز از مناسبات مالکیت یا دقیق‌تر روابط تولیدی ناشی می‌شود، این

---

<sup>۴۱</sup> خانواده‌ی مقدس، ترجمه‌ی تیرداد نیکی، ص ۲۱۷. من به‌عمد از ترجمه‌ی آقای تیرداد نیکی استفاده کرده‌ام که صادقی به آن ارجاع داده است. تاکید از من برای نشان دادن قلم‌گرفتنی صادقی از متن مارکس است. این ترجمه‌ی دقیق‌تر متن از آقای بیژن فرهادی در نوشته‌ی اخیرشان است: «پیوند واقعی آنان نه حیات سیاسی بلکه حیات مدنی است. پس این دولت نیست که اتم‌های جامعه‌ی مدنی را به یکدیگر پیوند می‌زند، بلکه این واقعیت آن‌ها را به هم پیوند می‌زند که آن‌ها فقط در تخیل، در ملکوت خیال‌پردازی‌شان، اتم هستند؛ حال آنکه در واقعیت بی‌اندازه با اتم تفاوت دارند.» اینجا خالی از لطف نیست بگوییم که کمی بالاتر اشاره کردم که انتظار خوب خواندن و خوب نوشتن از صادقی انتظار به‌جایی نیست. فرهادی در بخش نخست مقاله‌اش، «پاسخی به یک نقد»، به‌شکلی فرح‌بخش این مسئله را روشن کرده است.

<sup>۴۲</sup> همان، ص ۲۱۶.

آموزه‌ی ماتریالیسم تاریخی است. اما باز هم صادقی گفتاوردی از مارکس می‌آورد تا خلاف آن را بگوید. گزاره‌ی صادقی در دو گام از این آموزه فاصله می‌گیرد. نخست اینکه سیاست و دولت را ناشی از منطق ناتمام ارزش می‌داند و در بهترین حالت این آموزه را کژدیسه و محدود به سرمایه‌داری می‌کند (به این مسئله در نوشته‌ی اصلی به کفایت پرداختیم). دوم اینکه مارکس به‌روشنی جامعه‌ی مدنی را بنیان دولت و سایر روبناهای سیاسی می‌داند و صادقی آن را ساحتی مابین اقتصاد و سیاست. این گزاره که کفایت ارزش جامعه‌ی مدنی را و عدم کفایتش دولت را موجب می‌شود فارغ از این که به‌سختی بتوان معنایی به آن نسبت داد، رابطه‌ی بنیادین جامعه‌ی مدنی و دولت (اینکه جامعه‌ی مدنی محتوای دولت است) را از بین می‌برد. از بین بردن این رابطه‌ی بنیادین تبعات سیاسی هولناکی دارد که چپ امروز ایران (هر دو سوی دموکراسی خواه و مقاومتی آن) به آن دچار است. تن زدن از پذیرش رابطه‌ی بنیادین جامعه‌ی مدنی و دولت صادقی را دیر یا زود کنار یکی می‌نشانند. همان‌طور که چپ دموکراسی خواه را سوی جامعه‌ی مدنی و چپ محور مقاومتی را سوی دولت نشانده است. بازشناسی جامعه‌ی مدنی چونان مضمون دولت از بزرگترین آموزه‌های مارکس در مواجهات نخستینش با مقوله‌ی دولت بود. البته صادقی را چه کار با آموزه‌های مارکس.

نتیجه آنکه، چه درباره‌ی ارزش و سوژگی آن و چه درباره‌ی دولت، جامعه‌ی مدنی و امپریالیسم، صادقی در مقاله‌ی اخیرش باز هم کاری نکرده مگر تردستی برای فروش اجناس کهنه و بنجل روشنفکران دانشگاهی. اما، می‌ماند اشاره به اینکه پتک نقد فولاد را می‌پردازد و شیشه را خرد می‌کند، فولاد یا شیشه بودن بنا به اینکه انسان مختار است یک انتخاب است نه یک تقدیر.

خسرو خاکبین